



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۹/۲۳

محسن رناني

ارسالی و طندوست

## نجیبی در اسارت نانجیبی

از متن مقاله که در وبسایت بنام "مشهد فوری" نشر شده، طوری برداشت میشود، که نویسنده آن شخصی به نام محسن رناني تبعه افغانستان غربی (ایران کنونی) ست. با همه کوشش نویسنده در واقعنگری خاصیت شوینیستی او باز هم تیارز میکند، به خصوص در پراگراف که در رابطه با ولایت هرات می نویسد.

به هر صورت، گزارش خیلی جالب ست ولو خیلی طولانی، خواندن آنرا به دوستان پیشنهاد میکنم.

خواندن این مقاله را همچنان به آنها که پشتون ها را فاشیست خطاب کرده دهن شانرا تا پشت گوش پاره می کنند، توصیه می کنم، تا بدانند که فاشیسم چیست و فاشیست کیست.

به آنها که خود را به دولت آخوندی فروخته اند، توصیه میکنم که از سرگذشت این دو افغان درین نوشته پند بگیرند و بدانند که خدمات شان به دولت آخوندی مانند آبپاشیدن در ریگزار است.

با احترام

وطن دوست

تاریخ انتشار: ۳۱/۶/۱۳۹۷

### مقدمه

هفته گذشته برای شرکت و سخنرانی در بیستمین نشست «جمعه‌های پردیس کتاب» در مشهد و معرفی کتاب «اقتصاد رفتاری» که دانشجویان سابق آن را ترجمه کرده اند سفری به خراسان رضوی داشتم...

اما در این سفر دیدارهایی نیز در مشهد، تربت جام و باخرز داشتم. در این سه شهر با چند انسان ویژه رویه‌رو شدم که حدیثشان شنیدنی است و هر کدامشان ظرفیت سرمایه نمادین شدن را دارند اما با این اوضاع آشفته، ما نه تنها هیچ طرحی و توانی که وجود آنان را به فرصت اجتماعی و فرهنگی تبدیل کند، نداریم، بلکه رفتار ما با دو تن از آنان که هم از خاندان ساداتند و هم شیعه امام حسین (ع) نه با معیارهای اخلاقی انمه و نه با پیام‌های عاشورا نمی‌خواند. در این غروب عاشورا می‌خواهم روضه‌ی شام غریبان را در غربت این دو تن و جفاهایی که ما بر آنها روا داشته ایم بخوانم؛ شاید متنبه شویم، شاید تا دیر نشده است جفاهای خویش را جبران کنیم و تمهیدی کنیم که این جفاها را بر دیگران روا مداریم.

### روضه اول: غربت صغری

به بیمارستان امام رضای مشهد رفتم تا نخست با دکتر احمدشاه فرهنگ دیدار کنم و سپس با هم به دیدار استادی بزرگ برویم. دکتر فرهنگ را واسطه قرار داده بودم تا از آن استاد بزرگ برای ما وقت ملاقات بگیرد. درباره دکتر فرهنگ و خدماتش به جامعه ایران زیاد شنیده بودم. می‌خواستم او را هم از نزدیک ببینم و داستان زندگی‌اش را از زبان خودش بشنوم. دیدار کوتاه بود و او هم از گفتن همه دشواری‌ها و دلگیری‌های زندگی‌اش پرهیز می‌کرد.

دکتر احمد شاه فرهنگ، یکی از برجسته‌ترین فوق تخصص‌های نوزادان در ایران، خاورمیانه و آسیای مرکزی است. او که اکنون

د پانو شمیره: له 1 تر 7

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رایرلو مخکې په خیر و لولی

استادیار دانشگاه علوم پزشکی مشهد است با داشتن ۱۵ کتاب و ۷۰ مقاله علمی پژوهشی و ISI در مجلات داخلی و خارجی، و ۱۵۰ مقاله و سخنرانی در سمینارهای علمی داخلی و خارجی، باید به درجه استادی رسیده باشد، اما چون تابعیت ایرانی ندارد، او را از حق ارتقاء به مرتبه دانشیاری و مقام استادی محروم کرده‌ایم. با این که ۳۶ سال است در ایران ساکن و شاغل است و ۲۵ سال است استاد دانشگاه مشهد است و در ایران درس خوانده و ازدواج کرده است و تا کنون صدها هزار کودک ایرانی را درمان کرده است و هزاران کودک بیمار را از مرگ نجات داده است و هزاران پزشک را آموزش داده است و صدها متخصص اطفال را تربیت کرده است و دهها فوق تخصص نوزادان را تحویل جامعه ایران داده است، اما هنوز حق ندارد تابعیت ایران را داشته باشد.

با آن که به تعداد زیادی درخواست برای رفتن به موسسات بین المللی و اشتغال در دانشگاههای خارجی جواب منفی داده است و اشتغال در ایران را، با همه تبعیض‌هایش، ترجیح داده است، اما از نظر ما هنوز غریبه است، و هنوز نتوانسته است وفاداری، قانونمداری، تعهد و توانایی برای خدمت به این دیار را ثابت کند، پس، از بسیاری از حقوق شهروندی این دیار محروم است.

از دکتر فرهنگ پرسیدم تلخ ترین روز زندگی اش در ایران کی بوده است؟ دوران خروج از افغانستان و آوارگی؟ یا دوران بیکاری و تنهایی پس از مهاجرت؟ یا دوران ممانعت از تحصیل در دوره تخصص؟ گفت نه، تلخ ترین روز زندگی ام روزی بود که به خانه آمدم دیدم پسر ام ادریس که تازه دیپلم گرفته بود و بسیار درس خوان بود و برای شرکت در کنکور خودش را خیلی آماده کرده بود، تمام کتابهای درسی اش را پاره پاره کرده است. پرسیدم چه شده است؟ گفت وزارت علوم ایران بخش نامه زده است که افغان ها حق شرکت در کنکور را ندارند. احمدشاه فرهنگ وقتی این را می شنود دردی سنگین در سینه احساس می کند از خانه بیرون می زند تا از زیر بار نگاه سرزنش آلود خانواده رها شود، ساعت ها در خیابان قدم می زند و گریه می کند، نمی داند به کجا پناه ببرد، نمی داند به پسرش چه بگوید، نه می تواند از این قانون ناعادلانه که خلاف تمام رویه های عقلانی است دفاع کند و نه می تواند برای پسرش کاری کند. تا چند روز فضای خانه سنگین بود و ادریس تا روزها در خودش فرو رفته بود.

گرچه این بخش نامه بعد از مدتی لغو شد و ادریس توانست در کنکور شرکت کند و در رشته عمران پذیرفته شود اما احساس تلخی که از آن روزها و آن بخش نامه تبعیض آمیز در جانش نشست، ماندگار شد. وقتی ليسانسش را گرفت از خودش پرسید چرا باید در ایران ادامه تحصیل بدهد؟ در بهترین حالت وقتی مانند پدرش همه مدارج علمی را طی کند و ۲۵ سال به مردم این کشور خدمت کند نهایتاً به موقعیت پدرش خواهد رسید که هنوز تابعیت ایرانی به او نداده اند و هنوز هر سال باید برود اقامت خود را تمدید کند.

به خودش گفت چرا باید راه پدرم را بروم؟ که به خاطر مدارج علمی اش از کشورهای اروپایی و کانادا ویزای پنجساله دارد و در سال هر چند بار که بخواهد می تواند به آن کشورها سفر کند اما در ایران ویزایش یک ساله است و در سال، چهار بار بیشتر حق سفر ندارد و هر بار هم باید جداگانه مجوز بگیرد. می گفت چرا باید راه پدرم را بروم؟ که نهایتاً وقتی در ایران هیات علمی دانشگاه شوم، به همکاران ایرانی ام سالی ۶۰ روز مرخصی بدهند و به من سالی ۲۸ روز. می گفت چرا باید راه پدرم را بروم؟ که وقتی امتحان تخصص داد و در رشته مورد علاقه اش، اورولوژی، پذیرفته شد، گفتند چون افغان هستی اجازه نداری اورولوژی بخوانی؛ و بعد که از اورولوژی به رشته جراحی عمومی رفت بعد از دو ماه باز او را از ادامه تحصیل محروم کردند؛ و نهایتاً وقتی در سال بعد امتحان تخصص داد به او گفتند فقط می تواند در تخصص کودکان - رشته ای که پدرش از آن متنفر بود - شرکت کند و پدرش پذیرفت. می گفت چرا باید راه پدرم را بروم؟ که وقتی در آزمون فوق تخصص نوزادان شرکت کرد و قبول شد گفتند به شرطی می پذیریم که فوق تخصص بگیری که یک سوم ایرانی ها حقوق بگیری و باز پدرش پذیرفت؛ و بعد گفتند باید تعهد محضری هم بدهی که دو برابر دوره تحصیلات در ایران خدمت کنی و باز پذیرفت؛ اما به هر دفترخانه اسناد رسمی که رفت گفتند چون ایرانی نیستی نمی توانیم تعهدنامه رسمی برایت تنظیم کنیم. می گفت چرا باید راه پدرم را بروم در حالی که تاکنون افتخارات و تقدیرنامه های زیادی از مقامات و نهادهای ایرانی گرفته است اما هنوز حق آن که شهروند ایران باشد ندارد؟

ادریس تک تک تجربه ها و بی عدالتی هایی که در حق پدرش شده بود را مرور کرد و نهایتاً تصمیم گرفت از ایران برود. فقط ده سال پیش بود که ادریس از ایران رفت. او اکنون شهروند انگلستان و یکی از مدیران ارشد یک شرکت بزرگ معماری در انگلستان است. بی گمان رتبه علمی و تخصصی ادریس به پای پدرش نمی رسد، اما او تنها طی ده سال، به موقعیت، درآمد و رفاهی بیش از پدرش دست یافته است. یعنی این فرصت را در انگلستان به او داده اند که ظرف مدت ده سال هم ادامه تحصیل بدهد، هم شاغل بشود، هم تابعیت انگلستان را بگیرد و هم با توجه به شایستگی هایش، در سلسله مدارج مدیریتی یک شرکت بزرگ انگلیسی که فعالیت بین المللی دارد به رده های ارشد ارتقاء یابد. راستی چه شانس آوری ادریس وقتی بخش نامه ای را به او نشان دادند که گفته بود تبعه افغانستان حق شرکت در کنکور را ندارند. آن ضربه روحی، مسیر زندگی او را تغییر داد.

وقتی دکتر فرهنگ داشت درباره ادریس صحبت می کرد من داشتم با خودم کلنجار می رفتم که این رفتار ما با یک نخبه غیر ایرانی به این معنی است که داریم به زبانی آشکار به او می گوئیم تو هر کس می خواهی باش، ایران کشوری است با نژاد برتر و به همین خاطر هیچ کس با هر درجه ای از تخصص و نخبگی، و هرچند سال که ایران بماند، باز هم نمی تواند تابعیت ایران را بگیرد. اگر خواستید تابعیت ایران را بگیرید هیچ راهی ندارید جز آن که به رحم مادران بازگردید و از او بخواهید به ایران سفر

کند و از نو با یک مرد ایرانی ازدواج کند تا وقتی شما به دنیا آمدید بتوانید تابعیت ایران بگیرید. چون ما ایرانیان تمام غیرایرانی‌ها را جاسوس و ره گم کرده می‌دانیم، حتی اگر کسی ۲۵ سال این جا ساکن باشد و به ما خدمت کند و ثابت کند که نخبه است و شهروندی قانونمند و توانمند و خدمتگزار است، باز ما می‌گوییم این ها کافی نیست تو نمی توانی تابعیت ایران را بگیری چون تو از اول ایرانی نبوده‌ای!!

راستی چرا ما به این همه خدمت که دکتر فرهنگ به جامعه ما کرده است، هنوز تابعیت ایرانی به او نداده ایم؟ فکر می‌کنم علتش این است که ما گمان می‌کنیم نژاد برتریم و نژادهای دیگر از کشورهای دیگر حق این که شهروندی ما را بگیرند ندارند. چون ما ملت برتریم و ملت های دیگر را نسزد که عضو ما شوند. دقیقا مثل یهودی‌ها که هیچ کس نمی تواند وارد دینشان شود و یهودی بودن فقط با خون منتقل می شود، تابعیت ایران هم اینگونه است حتی اگر از مردم هرات باشی که تا ۱۶۰ سال پیش جزء ایران بوده است و بخشی از تمدن ایرانی را نمایندگی می کرده است و ۳۶ سال هم ایران ساکن باشی و ۲۵ سال هم به کودکان این دیار خدمت کنی باز حق نداری عضوی از این ملت شوی. هیتلر درست می گفت که ایرانی‌ها و نازی‌ها هم خون هستند. نازی‌ها نژاد پرستی‌شان در اوایل قرن بیستم گل کرد و هزینه‌اش را یک بار تمام ملت آلمان داد و از پس آن تجربه، بالغ شدند و نژاد پرستی‌شان تمام شد؛ ولی نژاد پرستی ما هنوز تمام نشده است؛ آه که خدا می داند ما کی بالغ خواهیم شد.

دکتر فرهنگ می گفت برای من یک سوال همچنان بدون جواب مانده است. می گفت قبل و بعد از من یک عراقی و یک لبنانی در رشته های اورولوژی و جراحی عمومی قبول شدند و به آنها اجازه تحصیل دادند اما معلوم نشد چرا فقط به من اجازه تحصیل در این رشته ها را ندادند. خجالت کشیدم به او گوشزد کنم که روحانیان ما ریشه در عراق و لبنان دارند و به آنها وابستگی عاطفی دارند.

سخنان دکتر فرهنگ که تمام شد بغضی سنگین گلوی من و سکوتی سنگین فضای اتاق را گرفته بود. پرستار آمد و پرونده بیماری را به دست دکتر داد و فضا را شکست و رفت. ما هم برخاستیم و به راه افتادیم تا به دیدار استادی بزرگ برویم. در راه، به غربت دکتر فرهنگ در این دیار می اندیشیدم. اما نمی دانستم که این «غربت صغری» است و داریم به دیدار «غربت کبری» می رویم.

### روضه‌ی دوم: غربت کبری

میر غلامرضا، معلم ادبیات فارسی و تاریخ بود. در هرات و فراه و کابل درس خوانده و شاعری چیره دست بود. پژوهشگری زبده در تاریخ بود و تاریخ عصر تیموریان را به دقت واکاوی کرده بود. بنیانگذار انجمن ادبی هرات بود و زبان فارسی را در افغانستان جانی تازه بخشید. بعدها در پنجاه سالگی به عضویت آکادمی علوم افغانستان انتخاب شد. اکنون دیگر همه او را استاد غلامرضا مایل می‌شناختند.

استاد غلامرضا، زاده هرات بود. تنها حدود نیم قرن پیش از تولد استاد، شهر هرات مرکز استان هرات، یکی از استان‌های بزرگ ایران بود. استاد غلامرضا خودش را ایرانی خالص می‌دانست چون وقتی پدرش به دنیا آمده بود، جزء رعایای دولت قوی شوکت ایران بوده است. بی‌عرضگی شاه شهید باعث شده بود تا استان هرات از ایران جدا شود. به همین خاطر استاد غلامرضا همیشه خشمی فروخته از شاه شهید در دل داشت. از آنجا که او شدیداً به زبان فارسی و ایران علاقه‌مند بود از قضا در کهنسالی هنگام سفر به ایران، در ایران درگذشت و در حرم رضوی آرمید.

استاد غلامرضا مایل، هفت فرزند داشت. نجیب ترین فرزند او «میر نجیب» بود که در ۱۳۲۹ در هرات به دنیا آمده بود و تنها او بود که راه پدر را در حوزه ادبیات فارسی ادامه داد. میرنجیب از شش سالگی نزد پدرش ادبیات فارسی می‌خواند. کم‌کم در همان کودکی کارش به خواندن متون کلاسیک فارسی مانند سعدی و حافظ و مولانا کشید. و از آنجا که پدرش نسخ خطی بسیاری داشت و در فن نسخه شناسی متون تاریخی و قدیمی تبحری کم نظیر داشت، میرنجیب نوجوان، کم‌کم زیر نظر پدرش وارد نسخه شناسی و تصحیح متون خطی شد.

نجیب لیسانس خود را در رشته تاریخ از دانشگاه کابل گرفت؛ دولت افغانستان به او بورسیه می‌دهد که برای ادامه تحصیل در رشته تاریخ به هند برود. اما او چند ماه بیشتر در هند دوام نمی‌آورد و بازمی‌گردد. سپس در سال ۱۳۴۹ عازم ایران می‌شود. ظاهراً مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری که به منزل استاد غلامرضا مایل در کابل رفت و آمد داشته است نوشته‌ای را از نجیب جوان با عنوان «اندیشه‌های پیر هرات» می‌بیند و پیشنهاد می‌دهد که دولت ایران او را بورسیه کند و نجیب برای ادامه تحصیل به ایران بیاید. و چنین شد که نجیب تحصیلات خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مشهد ادامه داد. اکنون نزدیک به نیم قرن است که عشق به زبان و ادبیات فارسی نجیب را در این آب و خاک زمین‌گیر کرده است.

نجیب به زودی در ایران خوش درخشید. از همان سالهای تحصیل در دانشگاه مشهد بود که تحقیق و پژوهش بر روی متون زبان

و ادب فارسی و عرفان ایرانی اسلامی را آغاز کرد و سپس حوزه فرهنگ و ادبیات فارسی پی‌درپی شاهد دستاوردهای فکری و پژوهشی نجیب بود.

نجیب مایل هروی در حوزه تصحیح متون کهن فارسی در زمینه‌های تاریخی، ادبی، فلسفی، تفسیری، تذکره نویسی و عرفانی خدمات بزرگی به فرهنگ و ادب فارسی کرده است. تالیف کتابهایی برای راهنمایی در حوزه شناسایی نسخ خطی کهن و اصطلاح‌شناسی این حوزه، باب تازه‌ای در زمینه نسخه‌شناسی متون کهن گشوده است. تالیف ده کتاب در حوزه تاریخ، فرهنگ و ادب فارسی؛ تصحیح نزدیک به پنجاه کتاب از متون کهن که برخی از آنها از منابع غنی عرفانی و زبان و ادب فارسی محسوب می‌شوند؛ تصحیح حدود پنجاه رساله کوتاه از متون قدیم ادبی و عرفانی؛ نگارش یکصد مقاله درباره حوزه‌های مختلف زبان فارسی، عرفان اسلامی و تاریخ ایران؛ و دهها اثر متفرقه دیگر از مقدمه نویسی بر آثار دیگران، فهرست نویسی و نظارت بر تنقیح آثار، سخنرانی و مصاحبه در حوزه زبان و ادب فارسی، از دستاوردهای عمر پربرابر او محسوب می‌شود.

به پشتوانه این آثار سترگ بود که نجیب به سرعت در میان جامعه ادیبان و اندیشمندان حوزه زبان فارسی و عرفان ایرانی اسلامی با عنوان «استاد نجیب مایل هروی» شهرت یافت و آوازه آثارش در ایران، افغانستان، پاکستان، هند، تاجیکستان، ترکمنستان و ترکیه پیچید. اکنون در حوزه زبان و ادب فارسی نام «استاد نجیب مایل هروی» همسنگ نام بزرگانی چون «استاد عبدالحسین زرین‌کوب» قرار می‌گیرد. در میان معاصران، از علامه دهخدا که بگذریم، زبان و ادب فارسی تعداد انگشت شماری چهره به خود دیده است که خود را وقف احیای آثار مکتوب و مکتوم این حوزه کرده و حجم عظیمی از آثار مکتوب را بر جای گذاشته باشند، که بی‌گمان یکی از آنها استاد نجیب مایل هروی است.

در واقع انعکاس این همه تلاش جانفرسا بود که باعث شد کتاب «نقد و تصحیح متون» استاد مایل هروی در سال ۱۳۶۹ به عنوان کتاب سال انتخاب شود. سپس در سال ۱۳۸۶ نیز به پاس یک عمر خدمت به تاریخ، زبان و ادب فارسی، جایزه ادبی - تاریخی بنیاد دکتر محمود افشار به استاد نجیب مایل هروی اهدا شد. استاد، در سال ۱۳۹۳ نیز در جشنواره کتاب سال جمهوری اسلامی به عنوان پژوهشگر برتر مطالعات اسلام و ایران از دست آقای روحانی تقدیرنامه دریافت کرد. در دی ماه ۱۳۹۵ نیز در پانزدهمین آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی، از استاد مایل هروی با حضور مقامات ایرانی و افغان تجلیل به عمل آمد (که البته استاد به خاطر رنجیدگی از شرایط خود و تبلیغاتی دانستن این‌گونه مراسم، در آن شرکت نکرده است). در همین مراسم از ارج نامه استاد نجیب مایل هروی که با عنوان «فرزند هرات» در ۷۶۰ صفحه توسط خانه کتاب ایران منتشر شده بود رونمایی شد. در همین کتاب نام ۱۸ اثر تازه استاد که در دست تدوین و تکمیل است ذکر شده است اما از آن پس، کار هیچکدام از این آثار به پایان نرسید و همه نیمه‌کاره رها شده اند. می‌دانید چرا؟ می‌گویم.

این‌ها بخش دلپذیر داستان استاد مایل هروی بود. آنچه آمد، تصویری بسیار فشرده از پنجاه سال کار علمی و پژوهشی استاد مایل هروی و دستاوردها و موفقیت‌های او در دوره ای بود که تمام وقت استاد صرف پژوهش می‌شد. استاد مایل هروی، در این پنجاه ساله نجیبانه و برای اعتلای زبان و ادب فارسی با ما ایرانیان همکاری کرد و چشم بر همه جفاهای ما بست. عشقش زبان فارسی بود و ما ایرانیان را نیز از همین رو عاشقانه دوست می‌داشت و اعتماد می‌کرد.

اما محصل آنچه ما در حق این استاد بزرگ کرده ایم این‌هاست: استاد نجیب مایل هروی، اکنون در آستانه هفتاد سالگی و در بیماری و کهولت، در خانه‌ای محقر در مشهد مستاجر است؛ هزینه اجاره خانه اش به کمک برخی دوستان و اقوامش تامین می‌شود؛ بیمه درمانی ندارد و به همین علت برای درمان بیماری هایش یا به بیمارستان نمی‌رود یا وقتی بالاچار می‌رود، امکان پرداخت هزینه‌های بیمارستان را ندارد و باید همان‌جا بماند تا کسی آستین بالا بزند و او را از بیمارستان ترخیص کند (مساله‌ای که همین چند هفته پیش رخ داد و پس از رسانه‌ای شدن موضوع، به دستور وزیر ارشاد هزینه‌های بیمارستان از صندوق هنر پرداخت شد تا استاد بتواند ترخیص شود). استاد پس از پنجاه سال کار پژوهشی در ایران، اکنون مستمراً بازنشستگی ندارد و برای گذران زندگی اش باید منتظر صدقه‌ای باشد که از دوستی یا خیریه‌ای به او برسد.

او اکنون پس از پنجاه سال اقامت و پژوهش و آفرینش افتخار در ایران، هنوز سالیانه باید برای تمدید یکساله اقامتش به اداره اتباع خارجی مراجعه کند. استاد پنجاه سال به ما اعتماد کرد و کار کرد و دم بر نیآورد. یک سوم حقوقی که باید به او می‌دادیم را دادیم اما او سکوت کرد. حقوق مادی نشر کتابهایش را کامل و به موقع ندادیم سکوت کرد. هیچ کدام از نهادهای پژوهشی و فرهنگی که او در این پنجاه سال برای آنها کار کرده است (آستان قدس، کتابخانه مجلس، بنیاد عاشورا، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، دانشگاه شهید بهشتی و ...) برای او سابقه کار و بیمه بازنشستگی رد نکرده‌اند. فقط در یک مورد که ۱۵ سال با بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی بر روی تصحیح متون کار کرده است، بنیاد برای او ۹ سال و چند ماه سابقه کار رد کرده است که این مقدار اکنون برای بازنشسته شدن ایشان کفایت نمی‌کند.

در خیلی از این موسسات، حقوق استاد بسیار پایین تر از همگان ایرانی‌اش بوده است. گاهی حقوقی معادل یک پنجم حقوقی که یک استاد در سطح او باید می‌گرفت را به او دادند و او دم زده است (شنیده شده که آقای مهاجرانی، وزیر ارشاد وقت، در بازدید از بنیاد پژوهشهای آستان قدس به حقوق کم استاد اعتراض می‌کند). دوستی می‌گفت یکی از باورهای جدی استاد این است که «حق، دادنی است نه گرفتنی» و معلوم است که کسی با چنین باوری در ایران چه بلایی سرش خواهد آمد.

و عجیب اینجاست که اکنون که خانواده اش به سازمان تامین اجتماعی مراجعه کرده اند که طبق قانون، چند ماه کسری بیمه بازنشستگی را بپردازند و او را با ده سال سابقه کار بازنشسته کنند، مقامات مسئول فرموده اند اگر ایرانی بود می شد این چند ماه کسری را بپردازند و با ده سال سابقه کار بازنشسته شوند ولی چون اقامت یکساله دارند نمی توانیم بازنشسته شان کنیم. می فهمید یعنی چه؟ یعنی نه تنها پرده داران حرم رضوی در حق او جفا کرده و بیمه بازنشستگی کامل او را رد نکرده اند، بلکه اگر آنها هم به وظیفه خود عمل می کردند، قانون می فرماید چون ایشان اقامت دائم ندارند حق بازنشستگی ندارند. یعنی حق بیمه بازنشستگی از کارکنان غیرایرانی شاغل در ایران کسر می شود اما آنان در هنگام کمولت حق بازنشسته شدن ندارند، چرا؟ چون ایرانی نیستند. و البته این ظلمی است که در مورد همه شهروندان افغانستان روا می شود که در هر موسسه و کارخانه ای کار کنند لازم است بابت بیمه و بازنشستگی درصدی از حقوق آنها کسر و به سازمان تامین اجتماعی پرداخت شود، اما چون ایرانی نیستند بعدا این بازنشستگی به آنها تعلق نمی گیرد.

وقتی در ۲۲ شهریور با استاد مایل هروی در خانه اش دیدار کردم، با فرهیخته دلشکسته ای روبرو شدم که از سر نجابت هنوز حاضر نبود درباره نانجیبی و جفاکاری ما سخنی بگوید. می گفت «آقا اشتباهی شده است انشاء الله اصلاح می شود، من خودم باید دقت می کردم». وقتی سخن می گفت چنان با ادب و ادیبانه سخن می گفت که احساس می کردی در محضر یکی از شاگردان مستقیم شیخ اجل نشسته ای.

اگر استاد نجیب در یکی از کشورهای غربی چنین فعالیت های داشت، فقط با حق التالیف چند کتابش می توانست زندگی مرفه ای داشته باشد. در این سالها دعوت نامه های زیادی از کشورهای خارجی، بویژه از دانشگاه سوربن فرانسه برای ایشان جهت سفر و اقامت و تدریس در آن کشورها به دست استاد رسیده است که به همه آنها پاسخ منفی داده است. حتی مرحوم دکتر احسان یارشاطر چندبار از ایشان دعوت کرده بود که به آمریکا بروند و در دانشنامه ایرانیکا با ایشان همکاری کنند. حتی در یک مرحله، تمام مقدمات قانونی کار را هم انجام داده بود، اما استاد نجیب نپذیرفته بود. از پدرش نقل کرده بود که گفته بود «زندگی در آمریکا مثل زندگی در یک قفس طلایی است». و او دوست نداشت در قفس طلایی زندگی کند.

استاد نجیب در تمام این پنجاه سال اقامتش در ایران تنها یک بار یک سفر چند روزه به آلمان داشته است و دیگر هیچ. دریغ است پنجاه سال عاشقانه در کشوری کار کنی، بعد هر سال مجبور به تمدید اقامت باشی و فاجعه آن که وقتی در همین چند ماه گذشته برای تمدید اقامت استاد به اداره اتباع مراجعه کرده اند دفترچه اقامت استاد را گرفته اند و روی آن مهر خروج زده اند و ۱۵ روز فرصت داده اند که خاک ایران را ترک کند. خانمی که مسئول این کار بوده است فرموده است «بس است دیگر، پنجاه سال در ایران مانده اید، دیگر از ایران بروید دنبال زندگی تان». بعدا هم که مساله از طریق مراجعه به مقامات بالاتر حل و فصل شد و مهر اقامت زده اند، شغل استاد را «بیکار» ذکر فرموده اند!

استاد را در خانه استیجاری اش در مشهد به سان کیوتری پر شکسته یافتیم. او بدون کتابهایش زنده نمی ماند. نزدیک به پنج هزار کتاب را که بخش زیادی از آنها خطی است و دانه دانه آنها را با درآمد ناچیزش خریده است در آپارتمانی کوچک که متعلق به اقوام اوست در تهران جمع کرده است. استاد سالها در همان آپارتمان با کتابهایش زندگی کرده است. اکنون استاد در مشهد بدون کتابهایش مانند جسمی بی روح زندگی می کند. نه امکان دارد که کتابهایش را به مشهد بیاورد چون در خانه ای کوچک و استیجاری زندگی می کند که جایی برای این همه کتاب ندارد و هر سال نیز ممکن است عذر او را بخواهند و مجبور جابه جایی شود، و نه امکان دارد که به آن خانه بسیار قدیمی و فرسوده و کوچک در تهران بازگردد چرا که آن خانه هم متعلق به اقوام اوست که در صدد فروش آن هستند و فعلا هم انباشته از کتاب است.

و البته این عاقبت همان استاد نجیب مایل هروی است که سالها پیش خانه بسیار بزرگ پدری اش را در هرات می فروشد و در مشهد خانه ای می خرد و بعد به اصرار مقامات وقت وزارت ارشاد، از مشهد به تهران می رود تا خدماتش را در تهران ارائه بدهد. بعد هم به علت کمبود درآمدش، همان خانه مشهد را هم می فروشد و صرف مخارج زندگی و خرید کتابهای خطی و تاریخی می کند. خانه بزرگ هرات اگر امروز بود، چند ده میلیارد تومان ارزش داشت. این، هزینه ای است که استاد نجیب بابت عشقش به فرهنگ و ادب فارسی پرداخته است.

فرزند ارشد استاد با بغض درباره خاطرات کودکی اش وقتی با پدر به کتابفروشی می رفت صحبت می کرد. می گفت هر وقت پدرم به کتابفروشی امام در مشهد می رفت من هم با او می رفتم. کنار کتابفروشی یک همبرگر فروشی معروف بود. می گفت: من همیشه دلم لک زده بود که پدر برایم یک همبرگر بخرد، اما پدر با خوشرویی به من می گفت «ببین عزیزم اگر من همبرگر بخرم تو را تنها یک ساعت سیر نگه می دارد. ولی اگر اجازه بدهی با این پول، یک کتاب بخرم تا آخر عمر، خودت و بقیه می توانید از این کتاب بهره ببرید» و من همیشه قبول می کردم. شهاب الدین می گفت استاد هنوز هم کتاب می خرد اما هفت سال است اجازه نداده اند کفش نو برای شان بخرم. هو می گفت در ایامی که پدر در تهران با کتابخانه مجلس همکاری می کردند یک روز با ناراحتی به خانه برگشتند. پرسیدم چرا؟ گفتند پیراهن آستین کوتاه بود و یکی از متولیان آن جا تذکر داد که اگر می خواهید با آستین کوتاه بپایید دیگر نیاید. گفتم چرا با پیراهن آستین بلند نرفتید؟ گفتند فقط دو پیراهن داریم که هر دو کثیف است.



استاد در سال ۱۳۵۷ با بانویی ایرانی ازدواج می کند که حاصل آن ازدواج دو کودک پسر می شود. شهاب الدین و میر وهاب. میر وهاب دارای عقب ماندگی ذهنی و جسمی است. چند سال بعد از تولد وهاب، اداره اتباع خارجی، زنان ایرانی که با مردان افغان ازدواج کرده اند را الزام می کند که تابعیت ملی شان را به تابعیت شوهرشان تغییر دهند. خانواده همسر استاد، با تغییر تابعیت دخترشان مخالفت می کنند و لاجرم همسر استاد از ایشان جدا می شود. از آن زمان سرپرستی و رسیدگی به وهاب، که ۹ ساله بود، بر دوش استاد قرار می گیرد. پس از جدایی همسر، استاد نه دیگر ازدواج کرد و نه تمکن مالی داشت که برای وهاب پرستار بگیرد. بنابراین پرستاری از وهاب بر عهده خودش بود. وهاب به علت عقب ماندگی ذهنی و جسمی تا ۲۰ سالگی پوشک می شده است اما نه با پوشک های یک بار مصرف امروزی که درآمد استاد برای خرید آنها کافی نبود، بلکه خود استاد با پارچه و به روش سنتی او را پوشک می کردند. البته شهاب نیز در دوره ای مجبور شد ترک تحصیل کند تا بتواند در نگهداری وهاب و امور زندگی پدر را یاری کند. بعدها هم وقتی برای ادامه تحصیل مدت کوتاهی به خارج رفت به درخواست پدرش برگشت تا فشار زندگی را از دوش پدر بکاهد و چنین شد که فرزند نخست استاد علی رغم علاقه ای که به ادامه تحصیل داشت نتوانست مسیر دلخواه خویش را دنبال کند.

خانه‌ی عاریتی تهران چنان کوچک بود که پنج هزار نسخه کتابهای استاد همه جا انباشته بود حتی روی کابینت های آشپزخانه و کف اتاق (و شاید بتوان گفت، کتابخانه استاد در حوزه عرفان و تصوف، کاملترین کتابخانه به زبان فارسی است). شهاب می گفت وقتی به دستور پدر از خارج برگشتم دیدم خانه چنان انباشته از کتاب است که استاد و برادرم وهاب مجبور بودند شبها در زیر میز کار استاد بخوابند. با این حال استاد خرسند بود و شبانه روز کار می کرد. شب ها تا چهار صبح کار می کرد و آنگاه ۸ صبح هم به سرکار می رفت.

این مرد پنجاه سال چنان عاشقانه سر در کار خویش داشت که حتی از خودش نپرسید با این روندی که من می روم آینده وهاب چه می شود؟ چه تضمینی و حمایتی برای او تدارک کرده ام؟ اکنون بیشتر دندانهای وهاب پوسیده و خراب است و هر شب از درد دندان ناله می کند اما استاد توان مالی برای این که دندانهای او را درمان کند ندارد. وقتی در حال گفتگو با استاد بودم دیدم دندانهای خودشان هم با آن که مصنوعی است، فرسوده و پوسیده و ریخته است. از فرزندشان که پرسیدم، گفت اینها دندانهایی است که ۳۰ سال پیش برای ایشان ساخته شده و دیگر عوض نکرده اند.

آری فرقی نمی کند همان بلایی که بر سر کارگران افغان آورده ایم و آنها را از تمامی حقوق شهروندی محروم کرده ایم، در حق استاد فرهیخته و نخبه فرهنگی آنها نیز روا داشته ایم. استثمار مگر شاخ و دم دارد؟ ستمکاری مگر فقط با اسلحه و خشونت است؟ جفا مگر چیزی غیر از این هاست؟

متأسفانه مقامات زیادی از ایران و افغانستان در سالهای گذشته با استاد دیدارهای تبلیغاتی کرده اند و چه قولها که نداده اند و چه مصاحبه ها که در باب ملاقات و رسیدگی به مشکلات استاد نکرده اند اما در عمل هیچ کاری نشده است. جز یکی دوبار کمک موردی برای هزینه های درمان، هیچ کار اثر بخشی که مشکل استاد را حل کند برای ایشان انجام نداده اند.

من در چشمان حسرت زده استاد، اندوهی عمیق دیدم. اندوهی که حکایت از درماندگی بود. درماندگی ای که ناشی از اعتماد بی جا به کسانی بوده است که شایسته اعتماد نبوده اند. و احتمال می دهم که بخشی از این رفتار استاد ناشی از این بوده است که او به رزق حلال باور داشته است. او به دستمزدهای ناچیزش اعتراض نمی کرده چون باور داشته است که فشار برای گرفتن دستمزدهای بالاتر ممکن است دستمزد او را شنبه ناک کند. پسرش می گفت پدرم چنان به رزق حلال باور داشت که اجازه نمی داد ما با اقوامی که احتمال می داد دقتی در کسب روزی حلال نداشته باشند رفت و آمد کنیم.

اکنون این نجیب است که در ابتدای فصلی سرد ایستاده است و اکنون این ما مییم که در برابر مردی نجیب و بهت زده ایستاده ایم. او بهت زده است چون باور نمی کرد که پس از پنجاه سال خدمت و در کهنسالی با او چنین کنیم. اکنون ما در برابر آزمونی سخت قرار گرفته ایم. خیلی ساده می توانیم سکوت کنیم و بگذاریم زمان مسایل را حل کند. پیرمرد به زودی دق خواهد کرد و از میان ما خواهد رفت. وهابش را هم به بهزیستی می سپاریم و همه چیز به خیر و خوشی تمام می شود.

اما هیئات هیئات که اگر چنین کنیم سخن آن پیرمرد مشهدی را تایید کرده ایم که سالها پیش وقتی با تاکسی خود مرا در شهر می چرخاند، به من گفت. او همچنان که رانندگی می کرد، داستان عبدالعظیم ولیان آخرین استاندار خراسان در رژیم پهلوی و خدمات بسیاری که او به مشهد کرده بود را برایم تعریف کرد. می گفت در تمام دوره بعد از قاجار، هیچ استانداری نتوانسته بود وضعیت مشهد را تغییر دهد. به علت مقاومت روحانیان و بازاریان هیچ مقامی جرات نمی کرد حرم رضوی را از محاصره بافت های کثیف و فرسوده و بازارها متراکم و آلوده رها کند. اما ولیان در برابر تمام فشارها پایداری کرد تا مشهد و اطراف حرم پاک سازی و آزاد سازی شد. می گفت مشهد نو حاصل پایداری ولیان است. پیرمرد سپس آهی کشید و گفت: ولیان چند سال قبل در فقر، بیماری و بی خبری در آمریکا درگذشت. آنگاه پیرمرد رو به من کرد و گفت آقا یک چیزی به شما بگویم؟ گفتم بفرمایید. گفت «هرکس به این کشور خدمت کرد، خیر ندید!!».

اما راه دیگر آن است دست جوانمردی از آستین به در کنیم و برای استیفای حقوق استاد نجیب کاری بکنیم. اگر تجربه ناگوار

استاد نجیب ادامه یابد دیگر کدام فرهیخته این عالم به قوانین ما و قول و قرار ما اعتماد خواهد کرد؟ یادمان نرود که ما خیلی به سلطان محمود غزنوی بد گفتیم که چرا قدر فردوسی را تا زنده بود نشناخت و اجازه داد تا او در بیماری و فقر جان بسپارد. اکنون یک فردوسی کوچک در برابر ما است، به ما اعتماد کرده است و ۵۰ سال از عمر خویش را در ایران به پای فرهنگ و ادب فارسی ریخته است، تاریخ درباره رفتار ما داوری خواهد کرد.

**اکنون پیشنهادهای من این ها است** که در زیر می آورم. من تمام گزینه های ممکن را می آورم شاید برخی از آنها عملی شود. امید می رود هر کس در هر موقعیتی هست اگر دستش می رسد بکوشد به عملی شدن این پیشنهادها کمک کند؛ شاید بتوانیم خود را از اتهام نانجیبی رهایی بخشیم:

- بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، برای بقیه سوابق فعالیت استاد در آن بنیاد که سابقه کار و بیمه بازنشستگی رد نشده است، اقدام کند و مستندات لازم را برای سازمان تامین اجتماعی ارسال کند.  
- ریاست محترم سازمان تامین اجتماعی راهکاری برای پذیرش سوابق کار استاد و بازنشستگی ایشان در شرایطی که اقامت ایشان یکساله است، پیدا کند.

- ریاست محترم جمهوری، دستور دهند مطابق ماده ۹۸۰ قانون مدنی، موضوع اعطای تابعیت به استاد نجیب مایل هروی و دکتر احمدشاه فرهت، در هیات دولت مطرح و تصویب شود.

- در عین حال شایسته است هیات دولت با ارسال لایحه ای به مجلس شورای اسلامی، مواد مربوط به اعطای تابعیت به غیرایرانی ها را اصلاح و عقلانی و با قواعد زندگی در دنیای جدید هماهنگ کند.  
- همچنین وزارتخانه های امور خارجه و کشور برای اصلاح آیین نامه اجرایی و مصوبات و رویه های مربوط به اعطای ویزا و اقامت به خارجیان اقدام کنند. آخر با کدام منطقی به تجار افغان ویزای سه ساله می دهیم اما به نخبگان علمی و فرهنگی آن کشور ویزای یک ساله؟

- وزارت علوم، آیین نامه ارتقاء استادان را اصلاح کند و شرایط مربوط به استخدام و ارتقاء استادان خارجی را تسهیل کند. دانشگاه های ما دچار درونزایی یا پس روی ژنتیک شده اند. نوزایی در دانشگاه های ما متوقف است، چون به علت این سختگیری ها ارتباط ما با دانشگاه های دنیا قطع است و از حضور استادان و ایده ها و افکار و متدهای جدید محروم مانده ایم.  
- شهرداری مشهد مکان مناسبی را تدارک کند که استاد نجیب مایل هروی، به عنوان یک سرمایه نمادین، بتواند در آن سکونت کند و کتابخانه ارزشمند و بی نظیر خود را نیز از تهران به آنجا منتقل کند.

- اگر دولت ایران برای استاد مایل هروی کاری نکرد، دولت افغانستان که وزرایش هرگاه به ایران می آیند به خانه استاد می روند و با استاد عکس یادگاری می گیرند و در افغانستان به آن فخر می فروشند، آستین بالا بزند و برای استاد کاری بکند.  
- نمایندگی یونسکو در ایران هر گونه حمایت قانونی، مادی و معنوی که می تواند، از استاد به عمل آورد.  
- از بزرگان فرهنگ و اقتصاد مشهد و جامعه خیران فرهنگی مشهد و نهادهایی چون اتاق بازرگانی مشهد تقاضا می کنم برای جبران کوتاهی دستگاه های دولتی و فرهنگی استان در حق استاد مایل هروی، دست به کار شوند و طرحی نو دراندازند.  
- در عین حال از همه کسانی که در خراسان و در کل کشور مایل اند در تامین مسکن و مکانی دائمی برای کتابخانه استاد مشارکت کنند ما را از طرق زیر (تلگرام و ایمیل دبیرخانه پویش فکری توسعه) مطلع کنند. تا اگر هیچکدام از نهادهای مسئول اقدام موثری نکردند، خودمان با یاری مردم اقدام کنیم!

باید گریست در غم شهری که اندر آن  
مشتی اسیر گریه بر آزاده ای کنند

محسن رنانی

عاشورای ۱۴۴۰ / ۲۹ شهریور ۱۳۹۷